

# خودشناسی در قرآن

سوره ی حجر، آیات ۶۵-۷۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۸۰ «۱۵ دی ۱۴۰۲»

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ﴿٦٥﴾ وَقَصِّنَا إِيَّاهُ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنْ دَابَّرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ ﴿٦٦﴾ وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٦٧﴾ قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿٦٨﴾ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَوْلَمَ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٧١﴾ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧٢﴾

پس پاسی از شب [گذشته] خانواده‌ات را حرکت ده و [خودت] به دنبال آنان برو و هیچ يك از شما نباید به عقب بنگرد و هر جا به شما دستور داده می‌شود بروید (۶۵) و او را از این امر آگاه کردیم که ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد (۶۶) و مردم شهر شادی کنان روی آوردند (۶۷) [لوط] گفت اینان مهمانان منند مرا رسوا مکنید (۶۸) و از خدا پروا کنید و مرا خوار نسازید (۶۹) گفتند آیا تو را [از مهمان کردن] مردم بیگانه منع نکردیم (۷۰) گفت اگر می‌خواهید [کاری مشروع] انجام دهید اینان دختران منند [با آنان ازدواج کنید] (۷۱) به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند (۷۲)

فرستادگان الهی که نزد حضرت لوط علیه السلام آمده بودند بعد از این‌که مأموریت خود را اعلام کردند که: «أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ»؛ ما آمدیم تا حق این قوم را اجرا کنیم یعنی حق این قوم است که عذاب شوند. «وَأِيَّائُنَا لَصَادِقُونَ» و این دفعه مثل همیشه نیست که وعید و تهدید و امثال این‌ها باشد. این دفعه کار تمام است. بنابراین در پاسی از شب خاندان خود را حرکت بده و خود از پی ایشان روانه شو و کسی از شما به پشت سر خود ننگرد. سرتان را پایین بیندازید و به همان‌جا که به شما دستور داده شده است بروید. او را از این امر آگاه کردیم که صبحگاهان همه‌ی آن‌ها ریشه کن خواهند شد.

خداوند متعال می‌فرماید: «ما بودیم که حضرت لوط را آگاه کردیم که صبحگاهان همه‌ی این قوم لواط کار ریشه کن خواهند شد». «وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» اهل این شهر که فاسق بودند با خوشحالی و به امید کامروایی به منزل حضرت لوط آمدند. «قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ» حضرت لوط گفت: «این‌ها مهمانان من هستند آبرویم را نریزید» «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ» از خدا پروا کنید و مرا خوار

نسازیید». «قَالُوا أَوْلَم نَنْهَكَ عَنِ الْعَلَمِينَ» آیا ما تو را منع نکرده بودیم از مردمان که با ما کاری نداشته باشی؟ «قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَعَلِينَ» من دخترانی دارم. چرا سراغ دختران من نیامدیدی؟ اگر شما قصد نکاح و ازدواج دارید با دختران من ازدواج کنید.

## جایگاه عقیده و عمل

«لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ»

خداوند می‌فرماید:

«ای محمد به جان تو سوگند که آن‌ها در مستی خود سرگشته بودند»

گاهی یک قوم به وجود خدا شک دارند و می‌گویند: «ما به خدا اعتقادی نداریم». وجود خدا را منکر هستند. می‌گویند: «هر کاری بخواهیم انجام می‌دهیم». اما گاهی یک قوم بنا دارد که از حق تبعیت نکند و با نفس و هواهای نفسانی همراهی کند. بنابراین حضرت لوط علیه السلام به آن‌ها می‌فرماید: «واتقوا الله» تقوای خدا را رعایت کنید. نمی‌فرماید: «خدا هست». گاهی می‌بینیم مردم اهل گناه و معصیت شده‌اند و فساد گسترش پیدا کرده است؛ می‌گوییم: «اعتقادات مردم ضعیف و سست شده است». چرا؟ چون **عمل، نتیجه‌ی عقیده است. اگر اعتقادات محکم باشد عمل به دنبال آن می‌آید؛**

«مثلُ كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء»

«فرعها في السماء» **اعمال فروع دین است.** «أصلها ثابت» اگر درخت طوبه، ریشه قوی و تنه‌ی محکمی داشته باشد شاخ و برگ و میوه می‌دهد. فرع دارد. عمل صالح به دنبال آن می‌آید. در حالی‌که ایمان دارد، مؤمن است. می‌فرماید: «عملاً صالحاً و هو مومن» ایمان دارد. **ایمان، عمل صالح را به دنبال خود می‌آورد.**

گاهی متوجه نیستیم که میوه و شاخ و برگ، فرع بر ریشه و تنه است؛ وقتی دیدیم که درخت خشکیده است و میوه نمی‌دهد؛ می‌گوییم: «خب اگر میوه ندارد می‌رویم و از درختی که میوه دارد میوه می‌چینیم و می‌آوریم به این درخت گره می‌زنیم». برگ و میوه را هر چند که مصنوعی باشد به این درخت گره می‌زنیم. بالاخره تا مدتی جواب می‌دهد. ما می‌خواهیم یک درخت پربار ببینیم. مگر نمی‌خواهی درخت تو پربار باشد و همه در حال انجام اعمال صالح و کارهای خوب و نیک باشند و فساد نباشد؟ فشار می‌آوریم و برای انجام این کار، اجبار و تحمیل می‌کنیم. به زور و بدون آن‌که به انگیزه‌ها و عقاید مردم توجه کنیم؛ بدون آن‌که ریشه‌های درخت را اصلاح کنیم. در واقع ما به دنبال ریشه نیستیم فقط می‌خواهیم میوه ببینیم.

وقتی میوه‌های مصنوعی را به این شاخ و برگ گره می‌زنیم، برگ مصنوعی هم به آن آویزان می‌کنیم. برگ‌هایی هم که روی درخت خشک شده را با یک اسپری، رنگ سبز می‌زنیم تا سبز به نظر بیاید؛ تمام شد؛ ما همین را می‌خواستیم. هدف، عمل بود. هدف، دنیا و این میوه‌ها بود. هدف این بود که ما در دنیا کاری کنیم مردم کارهای خوب انجام دهند؛ خب دارند انجام می‌دهند. دیگر چه نیازی به عقیده و نیت خالص داریم؟ ما عقیده را برای چه می‌خواستیم؟ برای این‌که عمل صالح انجام دهیم. خب ما کاری می‌کنیم که بدون داشتن عقیده‌ی صحیح و نیت خالص؛ همه‌ی مردم عمل صالح انجام دهند. دیگر شما چه می‌گویید؟ جای عمل صالح کجاست؟ جای عمل صالح در دنیاست.

دنیا به‌گونه‌ای شود که ما دوست داریم. فساد در آن نباشد. در کجا فساد اتفاق می‌افتد؟ در کجا فساد از بین می‌رود؟ تا وقتی ما در دنیا هستیم فساد و عمل صالح مطرح است. جایگاه آن در این دنیا است. ما می‌خواهیم همه نماز بخوانند! کاری ندارد، در سربازخانه همه نماز می‌خوانند. می‌گوییم: «نه! عقیده هم مهم است». بله عقیده مهم است برای این‌که ما عمل صالح انجام بدهیم. نماز بخوانیم؛ روزه بگیریم. خب حالا که من می‌توانم کاری کنم که این شخص نماز بخواند؛ روزه‌اش را بگیرد؛ دیگر به عقیده چه نیازی دارد؟ بی‌خودی ما وقتمان را صرف کردیم و تلف کردیم که برای مردم خدانشناسی بگوییم تا مردم خدا را بشناسند که چه بشود؟ که نماز بخوانند؟ من بلد هستم که چه کار کنم تا همه نماز بخوانند. در سربازخانه‌ها همه نماز نمی‌خوانند؟ می‌خوانند. وقتی دنیا، هدف شد همه نماز می‌خوانند. ما خیال می‌کنیم هدف که دنیا شد یعنی پول، شهوت، پُست و مقام، شهرت و...

## تو هم اهل دنیا شدی؟

شخصی خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: «این امر فرج که می‌فرمایید نزدیک است چه زمانی اتفاق می‌افتد؟»

«و لقد كتبنا في الزبور أن الأرض يرثها عبادي الصالحون»

«ما می‌خواهیم این زمین به ما ارث برسد. چه موقع می‌رسد؟ من خیلی دوست دارم که امام زمان ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد کند». امام صادق فرمود: «تو هم؟!» گفت: «آقا! من چیزی نگفتم. گفتم که امام زمان چه موقع می‌آید». حضرت فرمود: «تو هم اهل دنیا شدی؟! چه کار داری چه موقع می‌آید؟ تو به وظایفی که داری عمل کن». دلت می‌خواهد حضرت بیاید. وقتی دلت می‌خواهد یعنی چه؟ یعنی اخلاص نیست. دل توست که می‌خواهد.

امام باقر علیه السلام به جابر چه فرمود؟ فرمود: «تو از فقر و غنا کدام را بهتر دوست داری؟» جابر گفت: «من فقر را دوست دارم». امام فرمود: «از مرض و صحت کدام را دوست داری؟» جابر گفت: «من بیماری را دوست دارم» یعنی می‌خواهم جوری در دنیا تحت فشار باشم که وقتی به آخرت می‌روم؛ آنجا راحت باشم و خوش بگذرد. حضرت فرمود: «اما ما این‌گونه نیستیم. ما همان را می‌خواهیم که خدا برای ما قسمت می‌کند». امام زمان چه موقع ظهور می‌کند؟ به من چه؟ به شما چه؟ چه کار داری؟ می‌گوید: «آخر شنیدم آقا تشریف بیاورند جهان را می‌گیرند بعد تقسیم می‌فرمایند و برای عباد صالح به ارث گذاشته می‌شود. من هم خیلی زحمت کشیدم و تلاش کردم از عباد صالح باشم که وقتی حضرت تشریف آوردند یک گوشه را هم به من بدهند؛ مثلا حکومت یک کشور را دست من بدهند. دلم می‌خواهد! بالاخره ما دست خالی از دنیا نرویم».

ما عقیده را برای این می‌خواهیم که دنیا را آباد کنیم. دنیا را درست کنیم که همه چیز سر جای خود و درست و میزان شود. نهایت این است که دیگر همه خوب باشند. همه که خوب شدند دیگر کسی به کسی دیگر ظلم نمی‌کند. «أَنَّ الْأَرْضَ» همه به خوبی از همه‌ی نعمت‌های دنیا بهره‌برداری کنند. خوب بخورند و بخوابند؛ صفا، عیش و نوش و کیف کنند. کسی هم جلوی آن‌ها را نگیرد؛ دیگر ظلمی نباشد. این هدف نیست. خبر دادند این‌گونه می‌شود البته نه این‌که شما دلت بخواهد که این‌گونه شود. شما اهل دنیا نشوید. شما اهل آخرت باشید برای دنیای خودتان کیسه ندوزید. حالا گیرم حضرت تشریف آوردند و دنیا هم پر و پیمان شد اما مگر عاقبت دنیا بقاء است؟ عاقبت دنیا، بقاء ندارد بلکه فانی است.

## تو غنی هستی!

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

«غیر کثیر ما عاقبته الفناء»

«زیاد نیست آن‌چه عاقبتش فناء است»

به هر چه نگاه می‌کنی، هر چه را دلت می‌خواهد؛ آخرش را نگاه کن اگر دیدی فانی است نکند چشم‌های تو را پر کند. این زیاد نیست. چشمان تو را پر نکند. خودت را گم نکنی؟ چند میلیارد اختلاس کرده باید بگذارد برود و عاقبتش را ببیند. فانی است یا نیست؟ سوار چه ماشینی می‌شود؟ آخرش را ببین. آیا اگر سوار این ماشین شود دیگر نمی‌میرد؟

«غیر قلیل ما عاقبته البقاء»

«کم نیست آن‌چه عاقبتش بقاء است»

می‌گویند در نهایت ما چیزی از دنیا نداریم. دستمان خالی است. خوردند، بردند، گرفتند و رفتند؛ به همه جا رسیدند فقط ما ماندیم. ما چیزی نداریم. آیا خدا داری یا نداری؟

شخصی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «من فقیرم!» حضرت فرمود: «نه خیر! تو فقیر نیستی!» گفت: «آقا من که خودم خبر دارم؛ من فقیرم». حضرت فرمود: «نه! تو غنی هستی. اگر همه دنیا را به تو بدهند حاضری دست از محبت و ولایت ما برداری؟» گفت: «نه!» فرمود: «پس دیدی! تو غنی هستی!» چیزی داری که همه‌ی دنیا در برابر آن هیچ است. همیشه به عاقبت کار نگاه کن. تا یک ماشین خیلی مدل بالا و درجه یک دیدی و دلت یک طوری شد که چرا من نداشته باشم؟! عاقبت آنرا ببین. یک خانه دیدی که خیلی شیک و بزرگ است؛ یک باغ دیدی؛ یک آدم خیلی پولدار دیدی. این قدر این پولدارها زیر خاک خوابیدند. دنیا که جای بقا نیست؛ جای فنا است.

## همه، در حال فداکاری هستند؛ اما با چه شاخصی؟!

«خودت را خرج دنیا نکن؛ دنیا را خرج خودت کن». از دنیا عبور کن؛ بگذر. گذشت داشته باش. اهل فداکاری و گذشت باش. فداکاری دنیا در برابر آخرت، نه فداکاری آخرت در برابر دنیا. همه در حال فداکاری هستند. چه کسی در حال فداکاری نیست؟! شما که الان این‌جا هستی؛ فداکاری کردی که این‌جا هستی چرا که می‌توانستی در جاهای دیگری باشی اما آن‌جا نیستی. همه را فدا کردی و این‌جا آمدی. انتخاب بین دو چیز یا چند چیز یعنی فداکاری. یکی را که انتخاب کنی بقیه‌ی چیزهایی را که انتخاب نکردی همه را فدا کردی.

شاخص، معیار، میزان و ملاک شما برای تشخیص این‌که من چه چیزی را انتخاب و چه چیزی را فدا کنم چیست؟ همه در حال فداکاری هستیم. عمری که گذشت، فدا شد. فدای چه چیزی شد؟ این مهم است. جوانی گذشت فدای چه شد؟ سلامتی رفت فدای چه چیزی شد؟ همه می‌رود.

دنیا ارزش ندارد که خود را فدای آن کنی. خدا دنیا را خلق کرده و ما را در دنیا وارد کرده است تا معلوم شود ما از کسانی هستیم که دنیا را خرج خودمان می‌کنیم یا خودمان را خرج دنیا می‌کنیم، حالا عده‌ای می‌گویند: «عقاید و اعتقادات خیلی مهم است». اما عقیده چند کلمه بیشتر نیست و آن خداشناسی است؛ به ما می‌گویند: «خداشناسی؟» خداشناسی یعنی خدا هست. این‌که دیگر کاری نداشت. خدا هست. ما هم که گفتیم خدا هست. قبول کردیم حالا برویم دنبال دنیا باشیم. قیامت چی؟ قیامت را هم قبول داریم. پیغمبر چی؟ پیغمبر را هم قبول داریم. دوازده امام را هم قبول داریم اسم همه‌ی آن‌ها را می‌دانیم. حتی اسم مادرهای ایشان را هم می‌دانیم. این‌که کجا به دنیا آمدند؛ کجا به شهادت رسیدند؛ همه را می‌دانیم.

## خدا نیازی به اثبات ندارد!

مرتب می‌گویید: «عقاید!». عقاید این‌قدر جای بحث و حرف ندارد. می‌گویند: «نه! عقیده باید ثابت شود. خودت باید بتوانی خدا، قیامت، نبوت را عقلی اثبات کنی. نبوت عامه و نبوت خاصه. امامت عامه و امامت خاصه. توحید، عدل و... باید یکی یکی براهین مختلف بر اثبات این مسائل را بدانی! برای اثبات وجود خدا کتاب‌ها نوشته‌اند. اصول و عقاید در ابتدا با خدا شروع می‌شود که خدا را اثبات کنی. خدا مشکوک است؟ شما وقتی می‌خواهی چیزی را اثبات کنی قبل از آن باید شک داشته باشی. خداشناسی یعنی اثبات وجود خدا که خدا هست؟ خدا مشکوک است که هست یا نیست؟ خدایی که مشکوک است و من بخواهم وجود این خدای مشکوک را اثبات کنم اصلاً خدا نیست. چنین خدایی نداریم. چنین خدایی وجود ندارد که مشکوک باشد و من بخواهم او را اثبات کنم. قرآن می‌فرماید:

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»

مگر خدا مشکوک است؟!

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

خدا نور آسمان‌ها و زمین است.

مگر نور تاریک است که شما بخواهید نور دیگری بیاوری و آن را روشن کنی؟! اثبات یعنی من یک نور بیاورم و آن را روشن کنم. مگر خدا تاریک است که من بیایم با دلیل او را روشن کنم؟! **خدا یعنی نور یعنی دلیل!!**

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»

خودش دلیل خودش است؛ چون ما هیچ نوری نورانی‌تر از خود خدا نداریم مگر می‌شود یک چراغ‌قوه بپندازیم خورشید را ببینیم. نور چراغ‌قوه اصلاً در برابر نور خورشید نور نیست. مگر ما دیوانه‌ایم؟ نور چراغ‌قوه را جایی می‌برند و به یک چیزی می‌اندازند که تاریک است. مگر ما عقلمان کم شده است که چراغ‌قوه را برداریم و نور آن را سمت به خورشید که منبع نور است بپندازیم؟!

می‌پرسد: «پس چرا ما خورشید را نمی‌بینیم؟» خب به خاطر این‌که چشمان خود را بستیم. چشمان خود را باز کن، خدا هست. نور را می‌بینی. چشم‌هایمان را ببندیم و بگوییم: «خدا کجاست؟! خدا نیست». مگر می‌شود در خدا شک کرد؟ شما هر دلیلی بیاوری برای اثبات این‌که خدا نیست؛ نه این‌که اثبات کنی که خدا هست، بلکه برای اثبات این‌که خدا نیست دلیل بیاوری؛ **آن دلیلی که می‌آوری همان خداست.**

«كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»

خدایا چگونه ما برای اثبات وجود تو استدلال کنیم؟! با چه چیزهایی استدلال کنیم؟ آیا با چیزهایی که در وجود خودشان نیازمند به خود تو هستند و نورشان را از خود تو گرفته‌اند؟ مثل این می‌ماند که یک آینه برداریم بگیریم جلوی نور خورشید. نور خورشید در این آینه بازتاب می‌کند. این بازتاب را به خود خورشید بیندازیم که خورشید را ببینیم. نور این بازتاب از خود خورشید است. از خودش چیزی ندارد. آیا با نور این بازتاب که در آینه است می‌خواهی خورشید را ببینی؟ حالا این کار را هم کردی مگر می‌توانی ببینی؟ نمی‌بینی. در ذهنت یک خدایی درست می‌کنی که خدا نیست. خدایی که تو می‌خواهی اثبات کنی خدایی است که در ذهن خود او را درست کرده‌ای.

«كَلِمًا مَّيِّزُومُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»

اگر شما با دقیق‌ترین معانی خدا را در ذهنتان تصور کنید باز هم مخلوق ذهن شماست و به خودتان بر می‌گردد. ما که نباید خدا را اثبات کنیم؛ خودت را اثبات کن. چشم خود را باز کن. چه کار کنیم که چشممان باز شود؟ تا وقتی نمی‌دانیم مشکل کجاست چشممان را باز نخواهیم کرد. وقتی متوجه شدیم که مشکل این است که چشم ما بسته است، دیگر استدلال نمی‌خواهد.

«متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدلّ علیک»

خدایا تو دلیل نمی‌خواهی؛ خودت دلیل همه چیز هستی.

«یا سند من لا سندله یا دلیل من لا دلیل له».

ما کجای کار هستیم؟

حضرت لوط به مردم نمی‌فرماید: «بروید خدا را اثبات کنید». نمی‌فرماید: «خداشناسی به معنای اثبات وجود خدا است». نه! خدا نیاز به اثبات ندارد بلکه نیاز به توجه دارد. خدا را بشناس و بفهم که خدا دلیل همه چیز است.

**اِنِّی قَرِیْبٌ؛ مِنْ نَزْدِیْکُمْ!**

بنابراین می‌فرماید:

«اللهم عرفنی نفسک»

خدایا خودت، خودت را به من معرفی کن. پیش پیغمبر نمی‌رود بگوید: «یا رسول الله خدا را به من معرفی کن». مستقیم پیش خود خدا می‌رود.

«فإنک إن لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک»

اگر تو را بشناسم تازه رسول تو را می‌شناسم. رسالت که نورانی‌تر از تو نیست. تو نورانی‌تر از همه هستی. بنابراین آیهی صریح قرآن است که از پیامبر می‌پرسند: «به چه دلیل شما پیامبر خدا هستی؟» می‌فرماید: «به این دلیل که خدا من را تعیین کرده و فرستاده است». می‌گویند: «به چه دلیل خدا تو را فرستاده است؟» می‌فرماید: «خب بروید از خودش بپرسید. در رسالت من شک داری برو از خدا بپرس که من را فرستاده است. بگو این رسول تو هست یا نیست». خیلی جالب است. خدا می‌فرماید:

«و إذا سألك عبادي عني فإني قريبٌ أجيب دعوة الداع إذا دعان»

ای پیغمبر اگر آمدند از تو راجع به من سؤال کردند یک وقت جواب ندهی. بی‌خودی سر کارشان نگذار. خدا که یافتنی نیست. آیا خدا یافتنی است؟ چرا که آن‌ها خدا را دارند. فطرت همه‌ی آن‌ها الهی است. اگر به آن‌ها هم بگویی نمی‌فهمند.

می‌فرماید: «فإني قريب» من نزدیکم. خودش مستقیماً با ما صحبت می‌کند. باز به پیغمبر نمی‌گوید: «برو این را بگو». مستقیم می‌فرماید: «فإني قريب». من نزدیکم. کجا دنبال من می‌گردید؟ «أجيب دعوة الداع إذا دعان» مگر دنبال من نمی‌گشتی؟ مگر من را نمی‌خواستی؟ مگر با من کار نداشتی؟ من خودم جواب تو را می‌دهم.

از خدا غافل شدیم. خدایی که این‌قدر نزدیک است. «هو أقرب إلیه من حبل الوريد». کسی که از خدا غافل شود یعنی از نور آسمان‌ها و زمین غافل شده است یعنی چشم‌های خود را بسته است. معلوم است وقتی چشم‌های خود را بستنی به جای آن دهان خود را باز می‌کنی و مرتب می‌بافی و راه را دور می‌کنی. «برونه بعيداً ونراه قريباً» نزدیک است؛ دور نیست ولی دور می‌بینند. چرا دور می‌بینند؟ چون چشم‌های خود را بسته‌اند.

«هل یستوی الأعمی والبصیر».

اگر چشمان شما بسته باشد و نتوانی جایی را ببینی و بگویند: «این‌جا روشن است یا تاریک؟» می‌گویی: «باید به اطلاعات ذهنی خودم مراجعه کنم. باید به گذشته بروم و ببینم اصلاً برق اختراع شده است». در حالی‌که چشم شما بسته است می‌گویی: «ادیسون برق را اختراع کرده بود. چند سال گذشته است؟ علی القاعده این برق به همه جای دنیا رسیده باشد پس به ما هم رسیده است. خب مولد برق



نیاز داریم؛ مولد برق سد است. ایران هم که در سد سازی خیلی ید طولایی دارد. سد هم که ساختیم. توربین‌هایی هم برای تولید برق نصب کردند. یادم می‌آید قدیم‌ها سیم کشی برق هم شد». همین‌جور چشم تو بسته است و در خاطرات و حافظه خود می‌روی. داری می‌بافی و می‌سازی. بالاخره باید معلوم و مجهول کنی تا مجهول را حل کنی. اسم این کار، فکر است. ما با فکر می‌خواهیم به خدا برسیم و خدا را ببینیم؟ چشم خودمان را بسته‌ایم و می‌خواهیم با فکر، خدا را بسازیم و ببافیم. همه را بریز دور.

«كَلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»

«هر معنایی را که ذهن شما با دقت و لطافت فراوان تصور کند، نهایتاً این مفهوم مخلوق و مصنوعی مانند شما و بازگشت آن سمت شماست»

به بافتن ادامه می‌دهی که: «آن موقعی هم که این‌جا را ساختیم سیم کشی هم کردیم. الان هم علی‌القاعده شنیدم که می‌گویند شب است. شنیدم این‌جا هم جلسه‌ای برگزار می‌شود. در تاریکی که نمی‌شود جلسه برگزار شود. (تند تند هم قاعده می‌سازی) علی‌القاعده الان این‌جا چراغی روشن است».

حالا من خلاصه کردم که شماها خسته نشوید وگرنه یک کتاب باید راجع به این‌که این‌جا الان روشن یا تاریک است می‌نوشتیم. حالا یک نفر پیدا می‌شود پس کله‌ی تو می‌زند؛ یک تکان می‌خوری چشمت باز می‌شود. می‌گویی این‌که این‌قدر حرف نداشت؛ این‌قدر اطلاعات نمی‌خواست. چشم‌هایم باز شد دیدم. دیگر هیچ حرفی هم نمی‌زنی.

## از خدا بپرس!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابش عبور می‌کردند به پیرزنی رسیدند که دستگاه نخ ریسی داشت. از او پرسیدند: «چگونه خدا را ثابت می‌کنی؟» همین‌طور که دستش با این دستگاه می‌چرخید؛ دست خود را ول کرد. حرف هم نزد. کاری را هم که داشت انجام می‌داد دیگر آن کار را انجام نداد. نه حرف زد نه کاری انجام داد.

پیغمبر خدا فرمود:

«عليكم بدین العجائز»

«بر شما باد دین پیرزن‌ها»

این‌طوری یاد بگیرید. از این عجزه؛ از این پیرزن یاد بگیرید. حضرت کیف کرد. این‌قدر احتیاج به فلسفه و کتاب‌های اعتقادی و درس خواندن نداریم. بیست سال باید درس بخوانی تا بتوانی خدا را

اثبات کنی بگونه‌ای که هیچ‌کس نتواند تشکیک کند. برای این است که ما چشمان خودمان را بسته‌ایم. حواسمان هم نیست. آن‌که شما دنبال اثبات او هستی خدا نیست. از خود خدا بپرس. بگو: «خدایا آیا هستی یا نیستی؟» خود خدا به تو جواب می‌دهد. تمام شد. این قدر طول و تفصیل ندارد. از هیچ‌کس دیگر هم نمی‌خواهد بپرسی.

پیغمبر خدا می‌فرماید: «رسالت من به واسطه خدا اثبات می‌شود» یعنی خدا داری؛ از خدای خودت سوال کن. خدا به تو فهم، عقل و شعور داده است. وقتی چیزی را می‌فهمی آیا واقعاً می‌فهمی یا نه؟ می‌گویی واقعاً فهمیدم. چه کسی به تو گفت؟ می‌گویی: «فهمیدم این حرف درست است». چه کسی به تو گفت؟ تا نگویی چه کسی گفته نمی‌گذارم از این در بیرون بروی! چه کسی به تو گفت این حرف درست است؟ می‌گوید: «خودم فهمیدم». خودت فهمیدی؟ بارک‌الله! مگر تو فهم هم داری؟ می‌گوید: «فقط خودت فهم داری؟ من هم فهم دارم». فهم داری یعنی چه؟ امکان ندارد اشتباه باشد؟ می‌گوید: «فهم که اشتباه ندارد».

مثلاً فرض کنید که ما خیال می‌کنیم خدا هست؛ ولی واقعاً خدا نیست؛ در عالم ذهن خودمان برای خودمان خیال‌پردازی می‌کنیم. همه چیز ذهنی است. اما فهم ذهنی نیست بلکه فطری است. فطرت هم دروغ نمی‌گوید. نمی‌تواند دروغ بگوید چرا که عصمت دارد.

«إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيِّمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»

«خداوند را بر مردمان دو حجت است: حجتی بیرونی و حجتی درونی. حجت بیرونی همان فرستادگان و پیامبران و امامان علیهم السلام هستند و حجت درونی همان عقل‌ها»

هر چیزی را بخواهی بفهمی باید با خدا بفهمی. بدون خدا نمی‌توانی بفهمی. خدا به تو گفته است که فهمیدی. هر کجا هم اشتباه کردی شیطان به تو گفته است. هر کجا درست فهمیدی خدا به تو گفته است.

از خدا پرسیدی، او هم به تو جواب داده است. خدا می‌فرماید: «صادق باش. صداقت داشته باش». «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي». بگو از خودم بپرسند. حالا مرتب بگو من از چه کسی بروم بپرسم. دعای مخصوص زمان غیبت این دعاست:

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ؛ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ، فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ، لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ»

فهم و شعور و معرفت از خدا شروع می‌شود و به دین حق منتهی می‌شود. این خداشناسی می‌شود. خدا اثبات کردن نمی‌خواهد. خدایی هم که اثبات می‌خواهد خدا نیست. خدایی که این قدر مشکوک است که فلاسفه بخواهند بیایند او را اثبات کنند؛ این خدا به درد خودشان می‌خورد. خدا این قدر ضعیف و تاریک است که باید فلاسفه بیایند او را روشن کنند؟

بنابراین حضرت لوط می‌فرماید: «اتقوا الله» حواستان را جمع کنید. چشمتان را باز کنید. خدا را ببینید. خدا را در زندگی، اعمال و رفتار خودتان رعایت کنید. به او توجه کنید. حضرت لوط برهان خداشناسی اقامه نمی‌کند که بگوید یک کتاب راجع به اثبات وجود خدا نوشتم؛ بروید آن را مطالعه کنید. «اتقوا الله» یعنی شرک نوزید؛ کفر نوزید یعنی منکر آن چیزی که می‌دانی نشو. خدا از همه چیز آشکارتر است. چه چیزی از خدا آشکارتر است که بتواند خدا را آشکار کند؟ شما وقتی می‌خواهی چیزی را آشکار کنی باید چیزی آشکارتر از آن بیاوری. امام حسین علیه السلام همین را می‌فرماید. چیزی آشکارتر از خدا پیدا کن که خدا را آشکار کند. «اتقوا الله» تقوای الهی پیشه کنید.

سپس عذاب الهی نازل شد. توضیح عذاب بماند برای جلسه‌ی بعد. خدا عجله نمی‌کند. «إن الله لا يعجل لعجلة العباد». اگر ما هم عجله کنیم، خدا عجله نمی‌کند.